قصه‌های خاله‌طوبی

انسیه کاویانی
آموزگار بازنشسته‌ی استان خراسان شمالی، شهرستان مانه و سملقان

قصه‌های قدیمی (بومی، محلی) بخشی از ادبیات و تمدن گذشته‌ی کشور عزیزمان ایران است که باید به‌درستی حفظ و نگهداری شوند. داستان حاضر قصه‌ای است از زبان زنی حدوداً شصت‌ساله که همه او را با نام خاله‌طوبی می‌شناسند.
خاله‌طوبی زنی است لحاف‌دوز با زبان شیرین کرمانجی که در یکی از شهرهای کوچک استان خراسان شمالی زندگی می‌کند. اثری که مشاهده می‌کنید بخشی از قصه‌های این زن پرتلاش کرمانج از خطه‌ی سرسبز خراسان شمالی است. خوب است همه‌ی ما برای ثبت این آثار و گنجینه‌های قدیمی که دهان‌به‌دهان چرخیده و به ما رسیده است تلاش کنیم تا هرگز به دست فراموشی سپرده نشوند.

نام قصه: دو برادر (دیوانه و عاقل)

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدای مهربون هیچ‌کس نبود. در یک سرزمین خیلی‌دور دو برادر به‌همراه مادر بسیار پیرشان زندگی می‌کردند. از این دو برادر یکی کاملاً عاقل و دیگری شیرین‌عقل و دیوانه بود.
همیشه برادر عاقل به‌خاطر هوش و ذکاوتی که داشت در خانه می‌ماند و از مادر پیر و ازکارافتاده‌شان مراقبت می‌کرد و برادر دیوانه برای گذران زندگی به صحرا می‌رفت و هیزم جمع می‌کرد. روزها یکی پس از دیگری می‌گذشت تا اینکه یک روز برادر دیوانه که از هیزم جمع‌کردن خسته شده بود، پیش برادر عاقل آمد و با عصبانیت گفت: «چرا همیشه من بروم هیزم جمع کنم؟ بگذار یک روز من هم از مادر مراقبت کنم.» برادر عاقل که می‌دانست مراقبت از مادر پیر کار سختی است قبول نکرد؛ ولی دیوانه پافشاری کرد و گفت: «قول می‌دهم خوب از مادر مراقبت کنم. خیالت راحت باشد.»
بالاخره برادر عاقل قبول کرد و روز بعد به صحرا رفت. اما برادر دیوانه، به‌جای توجه به مادر، او را در خانه تنها گذاشت و تا غروب در کوچه تیله‌بازی کرد. وقتی به خانه برگشت، دید مادر بیچاره با آن بدن نحیف و استخوانی‌اش از گرسنگی و تشنگی یک گوشه افتاده و صدها مگس دور او جمع شده‌اند. دیوانه که نمی‌دانست چه بر سر مادر آمده است، گره بر ابرو انداخته و به مادر که جانی در بدن نداشت رو کرد و گفت: «غصه نخور مادر جان، الان همه‌ی مگس‌ها را از تو دور می‌کنم.» سپس به دو طرف خانه نگاه کرد و در گوشه‌ای از خانه تبری قدیمی دید آن را برداشت به جان مگس‌ها و البته مادر بیچاره افتاد. مگس‌ها یکی پس از دیگری می‌مردند و تن مادر بیچاره نیز تکه تکه می‌شد ....
دیوانه که از کار خود خبر نداشت جسم مرده مادر را در طاقچه‌ی خانه گذاشت تا به او محبت کرده باشد، ولی هر کاری می‌کرد سر مادر ثابت نمی‌ایستاد. بالاخره یک چوب آورد و در زیر چانه مادر گذاشت و گفت: «حالا خوب شد مادرجان. پس دیگر زود باش برایم یک جوراب بباف.» سپس رفت نخ و چوب ریسندگی را آورد و جلوی مادر که ساعت‌ها پیش مرده بود گذاشت و خود جلوی آتش دراز کشید. شب که شد، برادر عاقل از صحرا برگشت؛ اما با کمال تأسف دید که برادر دیوانه مادر را کشته است. در حالی‌که اشک از چشمانش جاری بود گفت: «این چه کاری بود که کردی؟! بیچاره مادر! حالا ما جواب مردم را چه بدهیم؟ همه فکر می‌کنند ما مادر خود را به قتل رسانده‌ایم!»
دیوانه گفت: «من که کاری نکردم! فقط نخواستم مگس‌ها او را اذیت کنند.»
عاقل فکر کرد و سپس مادر را درون نمدی گذاشت و به دیوانه داد و گفت: «چون تو عقل درستی نداری کسی کاری با تو ندارد. بیا و مادر را به بیرون از شهر ببر تا من بیایم و او را دفن کنم. در راه هیچ کار احمقانه‌ای نکنی.» دیوانه قبول کرد و نمد را بر سر نهاد، اما چند قدمی از خانه دور نشده بود که در راه شروع کرد به بالا و پایین پریدن. او که در عالم دیگری سیر می‌کرد، در حالی‌که با خود آواز می‌خواند، بالا و پایین می‌پرید. آن‌قدر این کار را انجام داد تا بالاخره جسم مادر بیچاره از نمد بیرون آمد و داخل جوی آبی افتاد. دختری که کنار آب نشسته بود صحنه را می‌بیند و به طرف جنازه می‌رود. دیوانه از این حرکت دختر عصبانی می‌شود و جنازه را محکم به دختر می‌زند. دختر بیچاره نیز همانجا تمام می‌کند. وقتی برادر عاقل از راه می‌رسد می‌بیند عوض یک جنازه دو جنازه روی دستش مانده با ترس و گریه جنازه‌ها را در خاک دفن می‌کند

و با برادر دیوانه به خانه برمی‌گردد.
مدتی از این داستان می‌گذرد و عاقل و دیوانه مال پدر را بین خود تقسیم می‌کنند. از اموال پدر که یک الاغ و یک گاو بیش نبود؛ الاغ را عاقل برمی‌دارد تا با آن باربری کند و خرج خانه را درآورد و گاو را دیوانه برمی‌دارد. عاقل به دیوانه می‌گوید: «خوب مواظب گاو باش. وقتی گاو را به دشت و صحرا می‌بری تا علف بخورد مواظب باش تا گمش نکنی وگرنه حیوانات درنده آن را می‌خورند.» دیوانه هم مثل همیشه قول می‌دهد.
دیوانه گاو را برمی‌دارد و به کوه می‌برد. کوه که زیبایی و حال و هوای خود را داشت، دیوانه را به وجد می‌آورد. او دنبال راهی می‌گردد گاو را به کسی بسپارد و دنبال تفریح و بازی برود. ناگهان روی سنگی کلپاسه‌ای (مارمولک) می‌بیند که مرتب سرش را تکان می‌دهد، رو به مارمولک سلام می‌کند و می‌گوید: «تو می‌توانی مواظب گاو من باشی؟» کلپاسه هم طبق عادت سرش را تکان می‌دهد. دیوانه خوش‌حال می‌شود و می‌گوید: «اگر گاوم گم شود، از تو غرامت می‌گیرم. قبول است؟»
سپس با خوش‌حالی دنبال بازی و تفریح می‌رود و شب با آسودگی به خانه برمی‌گردد. عاقل که روز سختی با خر بارکش خود داشته است، وقتی دیوانه را بدون گاو می‌بیند با ناراحتی می‌گوید: «پس گاو کو؟!»
دیوانه با خوش‌حالی می‌گوید: «خیالت راحت باشد. گاو را به فرد مطمئنی سپردم. تازه از او قول گرفتم که اگر بلایی سر گاوم بیاید، از او غرامت بگیرم.» عاقل با عصبانیت می‌گوید: «فردا صبح زود مرا پیش این فرد مطمئن ببر تا گاوت را پس بگیرم.» صبح وقتی به آنجا برمی‌گردند با کمال ناراحتی می‌بینند که چیزی جز چند پاره استخوان از گاو بیچاره باقی نمانده است.
عاقل که از ماجرا باخبر می‌شود برادر را تنها گذاشته و با ناراحتی به خانه برمی‌گردد. ولی دیوانه دنبال کلپاسه می‌رود و به او می‌گوید: «زود باش غرامتم را پس بده.» سپس دنبال کلپاسه می‌کند. کلپاسه خود را در سوراخی درون کوه پنهان می‌کند و دیوانه با تمام نیرو سوراخ را می‌کند تا به محل زندگی کلپاسه می‌رسد. او درون زمین خمره‌ای پر از اشرفی (جواهر) می‌بیند.
با خوش‌حالی می‌گوید: «خب، دستت درد نکند. من فقط به اندازه‌ی گاوم اشرفی برمی‌دارم.» بعد با خوش‌حالی به خانه برمی‌گردد. عاقل که از دیدن آن همه اشرفی تعجب می‌کند می‌گوید: «این اشرفی‌ها را از کجا آورده‌ای؟» دیوانه با خوش‌حالی می‌گوید: «این غرامت گاوم است. من این را از کسی که گاوم را به او سپرده بودم گرفتم.» عاقل با خوش‌حالی می‌گوید: «زود باش مرا پیش این فرد ببر.»
سپس دیوانه محل اشرفی‌ها را به عاقل نشان می‌دهد. عاقل همه‌ی اشرفی‌ها را جمع می‌کند، داخل کیسه‌ای می‌ریزد و روی آن را با خار و خاشاک می‌پوشاند و می‌گوید: «برادر جان، اگر سربازان حاکم از تو پرسیدند این چیست که می‌بری؟ بگو این همه‌اش آشغال و خار و خاشاک است. مواظب باش نگویی این اشرفی است وگرنه اشرفی‌ها را از ما می‌گیرند و ما را می‌کشند.»
آن‌ها به راه می‌افتند. عاقل از ترس کارهای برادر پشت سر او حرکت می‌کند. وقتی به شهر می‌رسند از

قضا خود حاکم از شهر می‌گذرد. وقتی آن دو برادر را می‌بینند، فریاد می‌زند و می‌گوید: «آهای دیوانه آن چیست که روی سرت گذاشتی و حمل می‌کنی.» دیوانه در حالی که می‌خندد می‌گوید: «مگر نمی‌دانی؟ خب معلوم است دیگر، این‌ها همه اشرفی است.» برادر عاقل که رنگ بر رخساره‌اش نمانده بود، به برادر اشاره می‌کند که چیزی نگوید. سربازان حاکم می‌آیند و کیسه را نگاه می‌کنند و با تمسخر می‌گویند جناب حاکم چیزی جز خار و خاشاک نیست. ولی دیوانه با افتخار می‌گوید: «برو ببینم دیوانه، شما که کیسه را ندیده‌اید! ته این کیسه پر از اشرفی است.» سربازان وقتی ته کیسه را می‌گردند می‌بینند حق با اوست. درون کیسه پر از اشرفی است. حاکم دستور می‌دهد اشرفی‌ها را از او بگیرند و او را رها کنند. ولی دیوانه با عصبانیت می‌گوید: «این اشرفی‌ها مال من است. آن غرامت گاوم است. اگر آن‌ها را به من ندهی، سر از بدنت جدا می‌کنم.»
حاکم قهقهه‌ای می‌زند و می‌گوید: «تو سر مرا جدا می‌کنی؟!» سپس قهقهه‌کنان به طرف قصر بر می‌گردد. دیوانه که بر تصمیم خود مصمم بود شبانه چاقوی خود را تیز می‌کند و هر طور شده خود را به حاکم می‌رساند. سر از بدن او جدا می‌کند و سر او را در کیسه‌ای می‌اندازد و به خانه برمی‌گردد.
عاقل وقتی از خواب بیدار می‌شود و کیسه‌ی خون‌آلود و سر بریده‌ی حاکم را می‌بیند از ترس با خود می‌گوید: «آخر این دیوانه سر ما را بر باد می‌دهد.» سپس قبل از اینکه برادر از خواب بیدار شود، چاله‌ای بزرگ بیرون منزل می‌کند و سر حاکم را درون آن می‌اندازد. سپس سر بزی را بریده درون کیسه‌ی برادر می‌اندازد.

صبح که سربازان حاکم تن بی سر حاکم را می‌بینند، برای اینکه قاتل را به دام بیندازند در شهر جار می‌زنند که هر کس سر بریده‌ی حاکم را برای ما بیاورد، به او جایزه‌ی بزرگی داده می‌شود. دیوانه با صدای جارچیان از خواب بیدار می‌شود و با خوش‌حالی بیرون می‌رود و می‌گوید: «من سر حاکم را بریدم.» بعد سربازان را به خانه می‌آورد و می‌گوید: «الان سر حاکم را که داخل کیسه است برایتان می‌آورم.» او وقتی می‌خواهد سر را بیرون بیاورد ناگهان دستش به شاخ بز می‌خورد. با کمال تعجب رو به سربازان می‌گوید: «آیا حاکم شما شاخ داشت؟» سربازان با تمسخر می‌گویند: «نه». سپس دست در کیسه کرد و با لمسِ گوش بلند بز می‌گوید: «آیا حاکم شما گوشی بلند داشت؟» سربازان که کم‌کم عصبانی شده بودند، می‌گویند: «تو چه کار داری که حاکم ما چه شکلی بود! زود باش سر حاکم را به ما تحویل بده.» دیوانه با خونسردی سر بز را از کیسه بیرون می‌آورد و به سربازان نشان می‌دهد. سربازان با دیدن سر بز، غرق در خنده می‌شوند و در حالی که می‌گویند ما از اول می‌دانستیم این دیوانه عرضه‌ی چنین جسارتی را ندارد، از خانه بیرون می‌روند و دیوانه را با برادرش تنها می‌گذارند. برادر عاقل که این بار هم از این مهلکه جان سالم به در برده بود، علی‌رغم میل باطنی‌اش تصمیم می‌گیرد، به خاطر جانش هم که شده، برادر دیوانه را رها کند و برود.

این بخشی از داستان پرهیجان عاقل و دیوانه بود. در قصه‌های بعد خواهید خواند که دیوانه چقدر دنبال برادر عاقل خود می‌گردد و در این میان گرفتار دیو زورگو می‌شود؛ و چگونه برادر عاقل او را از چنگال دیو نجات می‌دهد؛ ولی برادر دیوانه به خاطر یک لقمه قروتو[1] از نجات برادر سر باز می‌زند... . این قصه را می‌توان، در درس فارسی چهارم، بخش شنیداری استفاده کرد. با این تفاوت که این داستان در استان خراسان شمالی نقل قول شده است. استفاده‌ی آن برای درس فارسیِ سایر پایه‌ها نیز سودمند است.

پی‌نوشت
۱. نوعی غذای محلی

مشخصات			
نام درس: فارسی شنیداری تاریخ: ۹۳/۱۱/۱۲	موضوع درس: قصه‌گویی (قصه‌های خاله‌طوبی) نام آموزشگاه: بنت‌الهدی قاضی	کلاس: چهارم نام معلم: انسیه کاویانی	تعداد دانش‌آموزان: ۱۲ نفر مدت جلسه: ۵۰ دقیقه

هدف کلی

۱. پرورش مهارت‌های چهارگانه‌ی زبان (گوش‌دادن، خواندن، سخن‌گفتن، نوشتن).
۲. تقویت حس خیال‌پردازی.
۳. توجه به نعمت عقل و هوش که خدا به ما بخشیده است و استفاده‌ی صحیح از آن.

هدف‌های رفتاری

الف. اهداف شناختی (دانستنی‌ها): دانش‌آموزان پس از اتمام درس باید بتوانند:
۱. قصه را به زبان ساده بیان کنند؛
۲. کلمات جدید را از روی کارت بخوانند و معنی آن را بیان کنند؛
۳. برداشت خود را از داستان به زبان ساده بیان کنند؛
۴. افزایش گنجینه‌ی لغات دانش‌آموزان؛

ب. اهداف عاطفی:
۱. خدا را به‌خاطر نعمت عقل و شعوری که به آن‌ها داده است، شکر کنند؛
۲. به افراد ضعیف‌تر از خود، چه از نظر هوش و چه از نظر عقلی، بیشتر محبت کنند؛
۳. به افرادی که کوچک‌تر از آن‌ها هستند و از توانایی عقلی کمتری نسبت به آن‌ها برخوردارند، مسئولیت‌های سبک‌تری بدهند؛
۴. به خواندن داستان‌های خیالی علاقه نشان بدهند و بیشتر کتاب بخوانند؛
۵. از زیر بار مسئولیت فرار نکنند؛
۶. در کارها قاطعیت داشته باشند و زیر بار حرف نادان نروند.

ج. اهداف روانی و حرکتی:
۱. خلاصه‌ی داستان را بنویسند؛
۲. بخش‌هایی از داستان را نقاشی کنند؛
۳. در گروه خود یک کتاب با عنوان داستان‌های خاله‌طوبی ... بنویسند؛
۴. به‌کمک معلم خود یک کتاب‌ورق‌زن الکترونیکی تهیه کنند.

کلیدواژه‌ها

عاقل، دیوانه، شیرین‌عقل، چرخ ریسندگی، کلپاسه، اشرفی، غرامت، جارچی، هیزم، نمد.

روش‌های تدریس

۱. مشارکتی فعال
۲. اجرای نمایش
۳. پرسش و پاسخ
۴. استفاده از نرم‌افزار و رایانه
۵. نمایش فیلم (شکرستان)
۶. پخش صدای گوینده‌ی اصلی داستان (خاله‌طوبی)
۷. بارش مغزی

وسایل آموزشی

۱. رایانه
۲. سیستم دیتا
۳. تخته‌ی سفید (وایت‌برد)
۴. ماژیک برای تخته‌ی سفید
۵. کارت واژه‌ها
۶. نمایش فیلم
۷. پرده‌نگار (پاورپوینت)

بخشی از داستان‌های شکرستان، ماسک تصویر، کلاه مخصوص جارچیان، شیپور

مدل کلاس

برای استفاده از سیستم دیتا به‌صورت معمولی است.

نوع فعالیت	فعالیت‌های معلم	فعالیت‌های دانش‌آموز	وسیله	بازخورد از جانب معلم	زمان
فعالیت‌های مقدماتی	سلام و احوالپرسی، برقراری ارتباط عاطفی با دانش‌آموزان و حضور و غیاب، دقت در وضعیت جسمانی و روانی آن‌ها، تنظیم شرایط کلاسی، بررسی تکالیف گذشته، گروه‌بندی دانش‌آموزان.	پیداکردن هم‌گروه با توجه به معنی کلمه‌ی دریافت‌شده و قرارگرفتن در گروه.	کارت‌واژه‌های درس قبل	بیان کلمات تحسین‌آمیز به گروه‌هایی که زودتر در گروه قرار می‌گیرند.	۵ دقیقه
رفتار ورودی آزمون رفتار ورودی (سؤال از درس قبل)	معلم می‌گوید کارت واژه‌ها را برگردانید و به‌کمک هم در گروه خود یک یا دو جمله بسازید.	روی هر کارت یک کلمه نوشته شده است و کارت نفر بعدی گروه، معنی آن کلمه است که در قالب یک کلمه نوشته شده و دانش‌آموزان باید با کلمه یا معنی آن یک جمله بسازند.	کارت واژه‌های رنگی	بیان تحسین‌آمیز (آفرین، مرحبا ...)	۵ دقیقه
پیش آزمون (سؤال از درس جدید)	دو نفر از دانش‌آموزان بخشی از داستان را اجرا می‌کنند؛ مثلاً صحنه‌ی جارچی در حال جارزدن و معلم سؤالاتی در مورد میزان اطلاعات آنان می‌پرسد.	توجه و دقت در نمایش، پاسخ به سؤالات معلم	کلاه جارچیان، صورتک (ماسک) تصویر، شیپور	تقدیر و تشکر از کسانی که نمایش را اجرا کردند.	۵ دقیقه
آماده‌سازی و ایجاد انگیزه	نمایش بخشی از قصه‌های شکرستان/ سؤال معلم: ۱. آیا شما تا به حال قصه‌های قدیمی را خوانده‌اید؟ ۲. آیا با قصه‌هایی که در این منطقه نقل شده است، آشنایی دارید؟	دانش‌آموزان بادقت فیلم را نگاه می‌کنند. ۱. بله، از تلویزیون مشاهده کرده‌ایم. ۲. نقل داستان کوتاه یا اسم داستان از مادربزرگ‌ها	رایانه، دیتا	تحسین‌کردن و دادن کارت امتیاز	۵ دقیقه
ارائه‌ی درس	داستان به‌آرامی و با رعایت زیروبم صدا در قسمت‌های متفاوت داستان بیان می‌شود. (طبق داستان نوشته‌شده در طرح)	دانش‌آموزان بادقت گوش می‌دهند.	نشان‌دادن کارت‌واژه‌های جدید موقع رسیدن به هر بخش	تحسین بعد از هر بار پرسیدن و پاسخ درست دانش‌آموزان	۲۰ دقیقه
جمع‌بندی	معلم دو طرح خورشیدی با عنوان «عاقل و دیوانه» پای تابلو می‌کشد و به‌کمک دانش‌آموزان کارهای مهم این دو برادر را بنویسند. (طرح بارش مغزی)	دانش‌آموزان در گروه به سؤالات پاسخ می‌دهند و کارهای دو برادر را در قالب جمله بیان می‌کنند.	تخته‌ی سفید (وایت برد)، ماژیک	بیان کلمات تحسین‌آمیز	۵ دقیقه
ارزشیابی تکوینی	معلم کلیدواژه‌های جدید را به دانش‌آموزان نشان می‌دهد و از آن‌ها می‌خواهد به‌کمک هم در گروه مشورت و معنی آن را بیان کنند و سپس برای آن یک جمله بسازند و بنویسند.	دانش‌آموزان در گروه با هم مشورت می‌کنند و بعد از بیان معنی کلمات، با آن‌ها جمله می‌سازند.	کارت‌های مربوط به کلیدواژه‌های درس جدید	بیان کلمات تحسین‌آمیز	۳ دقیقه
تعیین تکلیف	تکالیف با توجه به تفاوت‌های فردی داده می‌شود. ۱. تکلیف فردی، کشیدن نقاشی صحنه‌های داستان (برای دانش‌آموزان ضعیف). ۲. نوشتن خلاصه‌ی داستان (برای دانش‌آموزان متوسط) ۳. تکلیف گروهی: تهیه‌ی کتاب یا تهیه‌ی کتاب‌ورق‌زن الکترونیکی توسط دانش‌آموزان قوی با همکاری و راهنمایی معلم	دانش‌آموزان در خارج از وقت کلاس تکالیف را انجام دهند	برگه، رایانه ...	در جلسه‌ی آینده تکالیف بررسی می‌شود و پس از رفع اشکال فعالیت آنان در پوشه‌ی کار قرار داده می‌شود.	۲ دقیقه

فعالیت

فرزند عزیزم!
متن زیر را با توجه به قصه‌ای که شنیدی، ادامه بده و کامل کن.

دیوانه با صدای جارچیان از خواب بیدار می‌شود و با خوش‌حالی بیرون می‌رود و می‌گوید: «من سر حاکم را بریدم.» بعد سربازان را به خانه می‌آورد و می‌گوید: «الان سر حاکم را که داخل کیسه است برایتان می‌آورم.» او وقتی می‌خواهد سر را بیرون بیاورد، ناگهان دستش به شاخ بز می‌خورد. با کمال تعجب رو به سربازان می‌کند و می‌گوید:

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....

شرح پیوست‌ها:
استفاده‌ی مؤلف از دینا
راهنمایی دانش‌آموزان برای مصورسازی قصه‌ی
اجرای نمایش